



ارزش زندگی از دیدگاه ملاصدرا

علیرضا دهقانپور*

چکیده

انسان اهل محاسبه و معامله است؛ تا چیزی برای او نیرزد، آن را انتخاب نمی‌کند. ارزش زندگی به چیست؟ زندگی با وجود ناکامی‌ها، رنج‌ها و سختی‌ها چه ارزشی دارد یا حامل چه ارزش‌هایی است که وجودش را بر عدمش برتری بخشیده، پذیرش آن را بر عدم پذیرش آن راجح می‌سازد.

فیلسوف بزرگ جهان اسلام مطابق اصول حکمت متعالیه، وجود را ارزش، خیر و کمال می‌داند. زندگی نیز که امری وجودی است، دارای ارزش ذاتی می‌باشد. از آنجا که وجود دارای مراتب است، زندگی انسان متناسب با درجه او از ارزش برخوردار است. البته ارزش‌های دیگری - اعم از تکوینی و ارادی - هست که ملاصدرا آنها را زینت‌بخش زندگی می‌داند.

خشنودی خدا، کرامت انسانی، فطرت الهی، جاودانگی و عشق، ارزش‌های زندگی است. نیز هرگونه ارتباط شایسته با منبع وجود و کمال برتر، ارزش محسوب می‌شود. بنابراین ارتباط با خداوند، معیار ارزش زندگی است. فطرت الهی انسان، نشان می‌دهد که ارزش از درون انسان می‌جوشد و نیازی به اعتبار ارزش و نگاه به بیرون نیست. کرامت انسان امری وجودی و به جعل الهی است؛ لذا امری حقیقی است نه مفهومی اعتباری. مایه برتری و کرامت انسان، ظرفیت علمی او است که سبب برتری بر فرشتگان گشت. از نظر ملاصدرا عشق در هر موجودی سریان دارد. هر چه درجه وجود قوی‌تر باشد، عشق پررنگ‌تر است. هر چه نفس اشرف و اعلی باشد، محبوب او لطیف‌تر و پربهاتر است. جاودانگی ارزش است. زندگی انسان، جاودان است و مرگ تقابلی با جاودانگی ندارد. انسان با مرگ به مرتبه‌ای برتر و حیاتی حقیقی نایل می‌شود. بنابراین ارزش زندگی به ارزش‌های وجودی انسان برمی‌گردد. این ارزش‌ها دارای شدت و ضعف است. پس ارزش زندگی نیز دارای درجات و مراتب می‌باشد.

کلیدواژه‌ها: ملاصدرا، ارزش زندگی، فطرت، کرامت، عشق، ولایت، جاودانگی.

«معنای زندگی» یکی از مهم‌ترین موضوعات دینی، فلسفی و روانشناختی است. فقدان معنای زندگی به احساس پوچی و سردرگمی می‌انجامد. معنای زندگی بازتابی از اهداف ارزشمند است. ارزش اصیل با سرشت انسانی و آنچه به شکوفایی آن می‌انجامد، مرتبط است. معمولاً از «معنای زندگی» سه معنا اراده می‌شود: هدف زندگی، ارزش زندگی، کارکرد زندگی. در این مقاله به معنای دوم، یعنی ارزش زندگی می‌پردازیم.

اگر زندگی در پرتو ارزش، معنا دار است، منظور از ارزش چیست؟ پایه و اساس ارزش چیست؟ چه چیز محتوای آن را تعیین می‌کند؟ ارزش زندگی به چیست؟ آیا زندگی ارزش ذاتی دارد یا ارزش خود را وامدار اموری دیگر است؟ امور ارزش‌بخش به زندگی کدام است؟

دو نظر عمده درباره ارزش زندگی می‌توان ارائه داد: مطابق یک نظر، زندگی از ارزش ذاتی برخوردار است؛ مطابق نظر دیگر، زندگی ارزش خود را از بیرون کسب می‌کند. بدین شرح:

۱. ارزش ذاتی زندگی: هستی از ارزش ذاتی و استقلال برخوردار است. هر چه که نمود هستی باشد، ذاتاً ارزشمند است. زندگی، نمود هستی است. پس، زندگی ذاتاً ارزشمند است. زندگی، همچون بلور تابناکی است که صرف نظر از هر فلسفه و توجیه درباره پیشینه و پسینه آن، خود ذاتاً با ارزش است. ارزش زندگی، بالذات است نه بالعرض. زندگی ارزش خود را مدیون چیزی نیست. زندگی خود هدف است، نه وسیله. باید زندگی را بدون غبار و آرایش تماشا کنیم تا زیبایی و شیرینی آن را دریابیم. اگر شکایتی هست از اعراض و اقران مزاحم زندگی است، نه از خود زندگی.

آیا سخن از ارزش زندگی، سخن از ارزش انسان است؟ آیا ارزش از آن انسان است و به دلیل ارزش انسان است که زندگی او با ارزش است، یا اینکه زندگی، فی نفسه دارای ارزش می‌باشد؟

به نظر می‌رسد ارزش زندگی، ریشه در ارزش انسان دارد و بحث از ارزش زندگی، سخن از ارزش‌های انسانی است. شاید این مطلب را از کلام ملاصدرا نیز بتوان برداشت کرد. از نظر صدرا، زندگی، نقش سرمایه را برای انسان دارد. انسان مسافری است که از مبدأ دنیا به مقصد آخرت سفر می‌کند. این سفر، سفر تجاری است. انسان، بازرگانی است که سرمایه او زندگی و عمر او است. در این تجارت باید در پی بار

علمی بود تا به حیات جاودانی و دیدار خدا نایل شد. خسارت در این تجارت، عین نابودی شخص است که به سبب دور شدن از جوار الهی وارد می‌شود. (الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة (اسفار)، ج ۹، ص ۳۰۳)

بنابراین زندگی ارزش دارد؛ زیرا آنچه انسان باید به آن برسد، یعنی صعود و سلوک به سوی باری تعالی که با نردبان معرفت امکان‌پذیر است، موقوف به زمان و مدت زندگی دنیا است؛ همان‌گونه که روایت می‌فرماید: «الدنیا مزرعة الآخرة». (عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۶۷) وقتی چیزی ارزشمند شد، آنچه در جهت حفظ آن لازم است، پسندیده و ارزش به شمار می‌آید. با این ملاک، ملاصدرا اعمال و رفتارهای انسان را ارزش‌گذاری کرده، درجه ارزش آنها را تعیین می‌کند. هر چیزی که در جهت ضدیت با ارزش غایی یا ارزش‌های متوسط باشد، منفور و پرهیز کردنی و گناه است. با این معیار، میزان کراهت و درجه معاصی، کبیره یا صغیره بودن آنها نیز روشن می‌شود.

از آنجا که معرفت، ارزش اصیل و اولی است، بهترین اعمال، توحید و ایمان است. سپس آنچه در جهت حفظ و رشد آن مؤثر است، یعنی عبادات. ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾ (سوره فاطر، آیه ۱۰) در مرحله بعد، آنچه موجب بقای زندگی و سلامت بدن است و نیز آنچه اموال و اسباب تعیش را تأمین و محافظت می‌کند، ارزشمند است. اینها همه برای نیل به آن ارزش اصیل، یعنی معرفت است. بنابراین ارزش آلی دارند.

در نقطه مقابل، بزرگ‌ترین گناه، عملی است که سد باب معرفت کند. بزرگ‌ترین گناه کفر است. بعد از آن، گناهی است که حیات و زندگی را سلب کند. قتل بعد از کفر، بدترین گناه است. در مرتبه سوم، گناهی است که اسباب معیشت را مسدود می‌سازد؛ یعنی آسیب به اموال، دزدی و امثال آن. (الشواهد الربوبیه، ص ۴۳۳ - ۴۳۴)

۲. ارزش تبعی و بالعرض زندگی: بسیاری از اندیشمندان حوزه معنای زندگی، هنگام بیان ارزش زندگی، از ارزش‌های متعدد و متنوعی سخن به میان می‌آورند. آنان ارزش زندگی را در اموری و رای زندگی جست‌وجو می‌کنند. امور ارزش‌بخش زندگی، از دیدگاه‌های مختلف در چند عنوان مطرح می‌شود: (ر.ک: «معنای زندگی»، نقد و نظر، ش ۲۹ - ۳۰، ص ۲۱۷) خداوند سبحان به عنوان علت هستی، رابطه بین خدا و انسان، جاودانگی، فعالیت عقلانی، رفاه و آسایش.

از نظر ملاصدرا زندگی ارزش ذاتی دارد؛ زیرا زندگی، امری وجودی است و هر امر

وجودی فی نفسه دارای ارزش است. وجود ارزش خیر و کمال است. بنابراین زندگی از نظر تکوینی از ارزش برخوردار است؛ اما ارزش‌های دیگری نیز وجود دارند، اعم از تکوینی و ارادی که ارزش زندگی محسوب می‌شوند.

تعریف ارزش

ارزش به چه معنا است؟ ارزش امور به چیست؟ ملاک ارزش چیست؟ امور ارزشمند کدام است؟ آیا ارزش، امری درونی است یا بیرونی و مستقل از وجود آدمی؟ چه نوع ارتباطی با امور ارزشمند شایسته است؟

در تعریف ارزش، معانی مختلفی بیان شده است: (ر.ک: درآملی بر حقوق اسلامی، ج ۱، ص ۱۷۶-۱۷۸)

۱. مطلق مطلوبیت: ارزش به معنای ملایمت و تناسب چیزی یا کاری با یکی از خواسته‌های انسان می‌باشد. این وسیع‌ترین معنای ارزش است که هم در مورد اشیای عینی به کار می‌رود، هم در مورد افعال انسانی؛ هدف و وسیله را هم شامل می‌شود.
۲. مفید بودن: در مورد اشیا یا افعالی که وسیله رسیدن به مطلوب اصلی است به کار می‌رود. اگر چیزی به هر نوعی، مفید باشد و منظوری را تأمین کند و کمالی برای یک درجه از درجات وجود انسان یا یک قوه از قوای انسان باشد و از طرف دیگر به‌سادگی در دسترس او نباشد و قابل انحصار باشد، ارزش‌آفرین است. (مجموعه آثار تعلیم و تربیت در اسلام، ج ۲۲، ص ۶۶۸)

۳. مطلوبیت ذاتی و بالاصاله: یعنی هدف و هر امری که بالاصاله مرغوب است.

۴. مطلوبیت نسبی و اضافی: در جایی به کار می‌رود که در مقایسه دو چیز با هم معلوم شود که مطلوبیت یکی از آن دو نسبت به دیگری بیشتر است.

۵. مطلوبیت فعل اختیاری: فعل اختیاری از آن جهت که دارای نتیجه متعالی و معنوی در روان فرد است، در علم اخلاق ارزش شمرده می‌شود. ارزش اخلاقی عبارت است از مطلوبیت‌هایی که مربوط به تأمین خواسته‌های متعالی است؛ (نظری به نظام اقتصادی اسلامی، ص ۵۰) مانند ایثار و فداکاری.

۶. مطلوبیت فعل اختیاری: فعل اختیاری از آن جهت که مصلحت و منفعتی را برای جامعه تأمین می‌کند، در علم حقوق دارای ارزش تلقی می‌شود.

ارزش حقوقی از تأمین منافع و مصالح جامعه انتزاع می‌شود؛ اما ارزش اخلاقی اعم از

آن بوده، کمال نفسانی شخص را نیز شامل می‌شود. در یک جمله می‌توان گفت آنچه در جهت کمال و مطلوب نهایی انسان مؤثر است، ارزش محسوب می‌شود. لذا مبانی ارزش سه چیز است: اختیار، هدفمندی، کوشش. ارزش اجتماعی عبارت است از چیزی که موضوع پذیرش همگان است. ارزش اجتماعی، واقعیت‌ها و اموری را تشکیل می‌دهد که مطلوبیت دارند و خواسته و آرزوی اکثریت افراد جامعه است. (ارزشها و توسعه، ص ۶۳ - ۶۴)

ارزش‌های اجتماعی شامل همه چیزهایی است که انسان به آن علاقه دارد و در جامعه دارای قدر و منزلت است و نیازهای مادی و معنوی انسان را برآورده می‌سازد. (مبانی جامعه‌شناسی، ص ۱۸۸ و ۳۱۷)

ارزش از دیدگاه ملاصدرا

ارزش به معنای خیر، خوبی و حسن استعمال می‌شود. حسن از کمالات وجودی است. وقتی حسن را بر موضوعی حمل می‌کنیم، کمالی را از آن اراده کرده‌ایم. حمل حسن بر افعال واجب تعالی نیز مؤید مطلب است. از نظر ملاصدرا، خیر و خوبی مساوق وجود است؛ پس تمام ارزش، متعلق به وجود است.

در حکمت متعالیه ارزش‌ها از امور اعتباری و قراردادی نیست؛ بلکه حقیقی و دارای منشأ تکوینی و واقعی است. (تفسیر موضوعی قرآن (مبای اخلاق در قرآن)، ج ۱۰، ص ۲۸) از آنجا که وجود دارای درجات و مراتب است هر موجودی به اندازه درجه وجودی خویش از ارزش برخوردار است. هر امری که موجب تقویت و تشدید جنبه‌های وجودی انسان شود، دارای ارزش است. هر گونه ارتباط شایسته با موجود اقوی، ارزش محسوب می‌شود. بنابراین ارتباط با خالق و مبدأ هستی، معیار ارزش زندگی است.

برای معناداری زندگی، هر انسانی در زندگی خویش، ارزش‌هایی را در نظر می‌گیرد و اعمال و افعال خود را با آن می‌سنجد. انسان با فطرت خویش در پی حسن است و هرگز عمل قبیح را از آن جهت که قبیح است با علم و اعتراف به قبح آن بر نمی‌گزیند. هر کسی حین انجام هر عملی، آن را با توجیهی، اگر چه توجیهی نادرست، خوب می‌پندارد و دست‌کم تسویل نفس در کار است. (اسرار الآیات، ص ۱۳۲)

ملاصدرا در تعریف حسن و قبیح می‌گوید: «حسن، امری است که عقل به آن دعوت

می‌کند، قبیح امری است که عقل از آن منع می‌کند.» (تفسیر القرآن الکریم، ج ۳، ص ۴۲۲)

ملاصدرا علم به حسن و قبح برخی افعال را بدون کسب و اکتساب، برای عقل ممکن دانسته و برخی را نیز نیازمند به کسب و اکتساب می‌داند. (اسفار، ج ۳، ص ۴۱۸-۴۱۹) او، انسان را برخوردار از قوه‌ای می‌داند که می‌تواند بین حسن و قبح افعال تمیز دهد و تشخیص این تمایز، بر این اساس است که این افعال، چه تأثیری در عاقبت احوال او می‌گذارند. (کسر الاصنام الجاهلیة، ص ۱۶۱)

اقسام حیات

در یک تقسیم اولی می‌توان حیات را به دو قسم عمده تقسیم کرد: تکوینی، تشریحی. حیات تکوینی در سه عالم دنیا، برزخ و آخرت جریان دارد؛ اما کیفیت آن برای همه یکسان نیست. از این رو نوعی از حیات تشریحی به تناسب عملکرد ارادی افراد، متفاوت است. حیات تکوینی در درجات تشکیکی خود، حیات تشریحی و ارادی را برای دستیابی به مراتب برتر هستی و حیات جهت می‌دهد. البته آنچه نشان‌دهنده ارزش زندگی یک شخص است، حیات ارادی او است.

تفصیل مراحل و اقسام حیات انسانی به اعتبارات مختلف، به این شرح است: (رک: تفسیر القرآن الکریم، ج ۲، ص ۲۸۸ و ج ۶، ص ۸۶)

۱. حیات تکوینی: انتهای حرکت نزولی نفس انسان که از نزد خدا شروع می‌شود، حیات طبیعی نفس است. (اسفار، ج ۹، ص ۳۲۱) حیات تکوینی شامل مراحل مختلفی از حیات است: ۱-۱. حیات دنیوی که فانی و مشوب به کدورات و ممزوج به آفات است، (تفسیر القرآن الکریم، ج ۱، ص ۱۸) خود مراحلی دارد:

- حیات جمادی که غایت و کمال آن، حیات نباتی است.
- حیات نباتی که تغذیه و تنمیه و تولید است و کمال آن، حیات حیوانی است.
- حیات حیوانی که احساس و تحریک است.
- حیات عقلی که مایه برتری انسان بر حیوانات است. و ماده نفسانی و عقل هیولاتی در انسان، محل حیات عقلی است که با آن، انسان به معرفت حقایق دست می‌یابد. حیات عقلی، غایت و کمال حیات حسی است.

۲-۱. حیات برزخی که ملاصدرا از آن به حیاتِ قبری نیز یاد می‌کند. (همان، ج ۲، ص ۲۶۸ و ص ۲۵۴)

۳-۱. حیات اخروی که در نشئه آخرت جریان دارد و اقوی از حیات دنیوی است. (همان، ج ۶، ص ۱۵۳)

۲. حیات تشریحی ارادی: ملاصدرا از حیات ارادی با نام‌هایی همچون حیات طیبه، حیات حقیقی، حیات اخروی، حیات عقلی، حیات روحانی، حیات معنوی، حیات ملکی، حیات سرمدی، حیات قدسی و حیات قلبی یاد می‌کند. (همان، ج ۶، ص ۸۶ و ۱۵۳ و ج ۷، ص ۸۱) در این معنا، هر موجود زنده‌ای، حیات‌مند نیست. کسی که گرفتار جهل مرکب است، گرچه از حیات نازل حیوانی محروم نیست، ولی از حیات عقلی بی‌بهره است. (اسفار، ج ۹، ص ۳۵۱) علم منشأ حیات اخروی است. (تفسیر القرآن الکریم، ج ۲، ص ۱۱۴) خداوند علم را در قرآن کریم، حیات می‌نامد: (همان، ص ۳۴۶) ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مُتِمِّدًا فَالْحَيَاةَ﴾. (سوره انعام، آیه ۱۲۲: «آیا کسی که مرده بود، سپس او را زنده کردیم؟») جهل و اخلاق ناپسند، باعث محرومیت از حیات سرمدی است. (تفسیر القرآن الکریم، ج ۶، ص ۳۰۳)

هدایت الهی، انسان را از ظلمات به نور می‌کشاند. این نور، همان خیر و سعادت حقیقی است که انسان با آن به حیات ذاتی دست می‌یابد؛ حیاتی که در قوام خود به ماده نیاز ندارد و تا ابد می‌ماند. (همان، ج ۴، ص ۲۹۷) حیات حقیقی انسان در گرو روح او است. با حیات است که از عقل می‌توان بهره گرفت و با عقل، فضائل کسب می‌شود و رذایل ترک. بنابراین کسی که امر خدا را نپذیرد، نه روح دارد نه حیات و نه شرافت. (همان، ج ۳، ص ۲۷) معاصی و رذایل، بیماری زندگی اخروی است. (همان، ج ۲، ص ۵۰) در صورت رسوخ شهوت و غضب و افعال بهیمی و سبعی، نشئه عقلی و حیات ملکی از بین می‌رود. (همان، ج ۱، ص ۳۹۳) هر چه انسان در یقین و انکشاف حقایق پیش رود، از حیات برتر برخوردار می‌شود. (همان، ج ۷، ص ۳۸۶) برای برخوردار شدن از حیات طیبه یا باید چشم و گوش اخروی را گشود و عارف به حقایق امور شد و یا باید دست ارادت به ذیل دامن رهبری زد که آیات الهی را با گوش جان عقل می‌شنود و ملکوت را با بصیرت مکاشفه عیان می‌بیند. (همان، ج ۶، ص ۶۰ - ۶۱)

ارزش زندگی در هستی‌شناسی و انسان‌شناسی ملاصدرا

ملاصدرا سه نوع انسان را تعریف می‌کند: انسان طبیعی، انسان برزخی (مثالی)، انسان عقلی. (اسفار، ج ۹، ص ۷۰-۷۳) انسان از نظر وجود، اکمل کائنات است. آنچه به صورت متفرق در عناصر، جماد، نبات و حیوان هست، یکجا در وجود خاص جمعی انسان تحقق دارد. (همان، ج ۵، ص ۲۵۴ و ۳۴۱، ج ۸، ص ۲۲۳) نفس در مسیری از آسمان عقل تا زمین طبیعت امکان صعود و سقوط دارد. (همان، ج ۴، ص ۲۷۵)

از میان همه موجودات تنها انسان است که جامع صفات طبیعی، نفسانی و عقلی است. (همان، ج ۹، ص ۸۲) حتی ملائکه، وجود صوری و بسیط بدون ترکیب دارند؛ لذا از فعل واحد برخوردارند، برخلاف انسان که وحدانی الفعل نیست و از همین رو گاه عصیان می‌کند، گاه اطاعت. (همان، ج ۷، ص ۱۳۰)

به نظر صدرا، انسان کامل که به مقام ملائکه رسیده است، گرچه در شرف و قرب با او یکسان است، اما از نظر کمال از او کامل تر است؛ چرا که انسان، مقام جمعی داشته و همه مقامات را مرور کرده است. گرچه ملائکه اعمال، در عمل برتر از انسانانند - چون بر طاعات، توانا تر از انسان هستند - انسانی که در مقام انبیا و اولیا است از ملائکه علوم برتر است؛ زیرا بین علم و عمل جمع کرده است؛ هم متصف به صفات خلایق است و هم متخلق به اخلاق الهی. انسان، عارف به جمیع اسما است؛ زیرا ابتدا در عالم محسوسات بوده و سپس در عالم متخیلات و بعد از آن در عالم حقایق و معقولات. (تفسیر القرآن الکریم، ج ۳، ص ۷۰ - ۶۹؛ نیز ر.ک: همان، ج ۳، ص ۷۱-۷۰)

صدرالمتألهین در جایی دیگر در بیان برتری انسان نسبت بر فرشتگان و سایر مخلوقات، صفت خاصی برای انسان در نظر می‌گیرد و آن جامعیت انسان در دانش‌ها و نشأت وجودی و مظهریت وی برای تمام اسما و صفات الهی و انتقال وی از پایین‌ترین مراحل به بالاترین مراحل با تحقق مرگ طبیعی و ارادی است. (همان، ج ۲، ص ۳۵۷) صدرالمتألهین انسان کامل را مظهر جامع الهی می‌شناسد و فطرت وی را مشابه عالم ربانی می‌داند و به نظر وی انسان کامل، مثال ذاتی، وصفی و فعلی خداوند است. (همان، ج ۴، ص ۴۰۰)

بر این پایه و با توجه به ویژگی‌های انسان که در تمام ساحت‌های زندگی، اعم از مادی و معنوی، جسمی و روانی، فردی و اجتماعی، حسی و عقلی مطرح است، نظریه‌ای در باب معنای زندگی موفق است که تمام جنبه‌های انسانی را دربرگیرد. به عنوان نمونه اگر اجتماعی بودن یکی از ویژگی‌های انسان به شمار می‌رود، با نادیده گرفتن این جنبه از حیات انسانی نمی‌توان به معنای زندگی دست یافت و یا حداقل برای دستیابی به معنای زندگی در حد اعلا، باید به این جنبه و نیز همه ویژگی‌های انسان پرداخت.

در انسان‌شناسی صدرایی، زندگی را نباید در یک بُعد محدود کرد. انسان، ابعاد و حیثیات و عوالمی دارد که بعضی فوق بعض و برتر از دیگری است. محدود کردن انسان به دنیا و مراتب پایین، چه بسا زندگی را بی‌ارزش جلوه داده، انسان را از یافتن معنای زندگی

باز می‌دارد. انسان با شناخت قوا و استعدادهای خود می‌تواند همه آنها را در مسیر معنای زندگی بیابد؛ آنگاه است که زندگی نه تنها در کلیتش ارزشمند، بلکه جزء جزءش با ارزش خواهد بود.

حیات انسانی در حکمت متعالیه، بر ویژگی‌ها و امتیازات انسانی متمرکز است. ملاصدرا برتری نفس انسانی بر به نفس نباتی و حیوانی را بر پایه امتیازهای انسانی که مبتنی بر اراده، عقلانی است، تبیین می‌کند. (سفر، ج ۷، ص ۱۳۳ - ۱۳۴) اراده برخاسته از عقل باعث می‌شود انسان به حیات مخصوص انسانی برسد که بالاتر از حیات نباتی و حیوانی است.

انسان، برتر از سایر انواع می‌باشد. گیاه از معرفت بی‌بهره است، مگر در حد شعور جبلی. حیوان، احساس و حرکت دارد. اما انسان از عقل و اراده برخوردار است. (همان، ج ۸، ص ۱۵۶ - ۱۵۸؛ ج ۷، ص ۱۳۴) مقام و منزلت آدمی در تعالی و تنزل، به ادراک و اراده او ارتباط دارد و این معنای گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود: (الکافی، ج ۱، ص ۵۰) «الناس ابناء ما یحسنون». (شواهد الربوبیه، ص ۴۰۷) واژه «یحسنون»، هم دلالت بر علم دارد هم بر عمل؛ یعنی جمع بین عقل و اراده. امتیاز انسان بر هم‌نوعان و سایر انواع در به کارگیری بهتر این دو مؤلفه و دو مقوم انسان (عقل و اراده) است.

شهوت و غضب برای تکامل انسان نه تنها کافی نیست، بلکه مانع است. شهوت و غضب فقط به منفعت و ضرر موجود در زمان حال توجه دارند؛ ولی فاقد دوراندیشی و آینده‌نگری‌اند. از این رو، خداوند برای انسان انگیزه‌ای به نام اراده آفرید که فوق شهوت و غضب و تحت فرمان عقل است. کار عقل درک عواقب اموری است که تحت حس و تخیل و توهم در نمی‌آیند. عقل، انسان را به عواقب اخروی و حسن و قبح امور آگاه می‌سازد و اراده، انگیزه عمل به آن را تأمین می‌کند. (سفر، ج ۸، ص ۱۵۹ - ۱۵۸)

از آنجا که وجه تمایز زندگی انسان از زندگی سایر موجودات، عقل و اراده است، هر نظریه‌ای در باب معنای زندگی، از لحاظ این دو مؤلفه ناگزیر است. زندگی انسان خارج از راهنمایی عقل و تصمیم‌گیری اراده، فاقد معنا است. انسان برخلاف حیوان، تابع غریزه شهوت و غضب نیست. او با عقل و اراده می‌تواند برخلاف شهوت و غضب عمل و آنها را مدیریت کند. بنابراین نظریه‌هایی که صرفاً به غرایز، اهمیت داده، اهداف و ارزش‌ها و اراده انسان را نادیده می‌گیرند، معنای زندگی انسان بما هو حیوان را دنبال می‌کنند، نه معنای زندگی انسان بما هو انسان.

از نظر ملاصدرا، نفس ناطقه، ذومراتب است. نفس به این اعتبار که می‌تواند امور کلی را از عالم عقلی دریافت کند و در مادون خود، یعنی افعال و صناعات، تصرف نماید، دارای دو قوه علامه و عماله است. قوه علامه که به عقل نظری معروف است، ادراک تصورات و تصدیقات و اعتقاد به حق و باطل در ملذکات و معقولات را بر عهده دارد. قوه عماله یا عقل عملی، صناعات انسانی را استنباط کرده و حسن و قبح اعمال را تمیز می‌دهد و به عمل حسن دعوت و از انجام عمل قبیح منع می‌کند. (مفاتیح الغیب، ص ۵۱۵؛ الشواهد الربوبیه، ص ۱۹۹؛ المبدأ و المعاد، ص ۲۶۰) این قلرت نفس انسانی و دارا بودن قوه عقل که به وسیله آن، بین افعال خیر و شر و زشت و زیبا تمایز قائل می‌شود، اولین درجه انسانیت است. (اسرار الآیات، ص ۱۳۶) هر چه توان این قوه در اشخاص بیشتر باشد، ظهور کمالات انسانی در آنها بیشتر می‌شود. (کسر الاضنام الجاهلیه، ص ۱۶۱)

عقل سلیم می‌تواند فعل قبیح را از فعل حسن تشخیص داده، به فعل حسن دعوت نماید و از فعل قبیح منع کند. (تفسیر القرآن الکریم، ج ۳، ص ۴۲۲) همه افراد به این مرتبه از نیروی تشخیص نرسیده‌اند که بین عمل حسن و عمل قبیح تمایز قائل شوند. سبب نرسیدن عقل به این مرتبه از تشخیص، اشتغال به اعمال قبیح است. این کار، سبب عدم ادراک حقائق علمی و دقائق عملی می‌شود؛ زیرا فعل قبیح سبب انصراف از عالم قدس و ملازمت با عالم شر و آفت می‌گردد. (کسر الاضنام الجاهلیه، ص ۱۶۸) اولین درجه انحراف مرتکب کبیره، عدم تشخیص میان حق و باطل و حسن و قبیح است. (تفسیر القرآن الکریم، ج ۲، ص ۲۳۸) راه علاج اطاعت و انجام اعمال شرعی است. (کسر الاضنام الجاهلیه، ص ۸۳)

از نظر ملاصدرا، حسن و قبح افعال به اعتبار مراتب نفس انسان، متفاوت است. افعال شر و معاصی از قبیل قتل، شهوترانی و خوردن مال یتیم، برای مراتب پست و مرتبه حیوانیت نفس انسان - و نه مرتبه نفس ناطقه - خیر و کمال است؛ زیرا این افعال، اموری وجودی هستند و وجود نیز مساوق با خیر است. این افعال، از این حیث که به جنبه حیوانی انسان تعلق دارند، هیچ مدح و ذمی را از جانب عقل و شرع بر نمی‌تابند. بلکه مدح و ذم، تنها به اعتبار مقایسه این اعمال با جزء اشرف انسان است. راه استکمال و رسیدن نفس به مراتب عالی، تنها در ترک این افعال و غلبه بر قوای شهوی و غضبی و عدم تأثیرپذیری از قوای دنی و پست است. پس اگر این افعال با مرتبه عالی نفس انسانی در نظر گرفته شوند، حسن آنها که به نسبت قوای دانی انسان بود، واقعا به قبح تبدیل می‌شود. شهوترانی نسبت به حیوانیت

انسان، قبیح نیست و ذمی به آن تعلق نمی‌گیرد، ولی نسبت به مقام نفس ناطقه و انسانیت انسان و آثار سوئی که این عمل برای این مرتبه شریف انسان دارد و او را از کمال حقیقی باز می‌دارد، عقلا و شرعا مذموم است. (سفر، ج ۷، ص ۱۰۴ - ۱۰۵)

ارزش طبیعی انسان‌ها به حسب قوا و استعدادها آنها است. این ارزش‌ها تکوینی‌اند و با تمرین و تربیت رشد می‌کنند. اما ارزش‌های اخلاقی انسان، امری کسبی است و از آنها با مفاهیمی چون سعادت و شقاوت، خیر و شر، کمال و نقص، صفت ملکی، بهیمی و شیطانی، طاعت و عصیان یاد می‌شود.

منشأ حیات، خداوند است و چون جود و رحمت او واسع است و مانعی از جهت فاعل وجود ندارد، اگر حیات در جایی مشاهده نشد، ناشی از قابل است. (تفسیر القرآن الکریم، ج ۶، ص ۲۸۸) پس حیات از اصول نعمت‌های الهی است و عبادت، شکر آن نعمت است. (همان، ج ۱، ص ۸۷) اگر منشأ حیات و سرچشمه زندگی، خداوند است و از خداوند جز خیر و رحمت چیزی ناشی نمی‌شود، پس حیات، سراسر خیر و رحمت است. این نکته نقش مهمی در تبیین معنای زندگی دارد. از یک سو به نحو ایجابی تأمین‌کننده ارزش زندگی است، و از سوی دیگر به نحو سلبی، عوامل پوچی زندگی، همچون تفاسیر ناروا از شرور و مرگ را دفع کرده، پاسخ می‌گوید. زندگی، برخاسته از رحمت و برآمده از نور الهی است؛ چگونه می‌توان آن را سیاه دید؟

در این دیدگاه، ارزش زندگی در ارتباط با منشأ حیات و تجلی رحمت در جلوه زندگی است. عبادت به عنوان ارتباط با آغازگر حیات و مایه تکامل و تقرب و عشق به عنوان بهترین نوع ارتباط با سرچشمه زیبایی، بالاترین ارزش‌های زندگی است. نقش انسان در عالم هستی، خلافت و جانشینی خداوند حی است تا به عنوان بالاترین مظهر حیات حضرت قیوم، حیات را از او گرفته و پس از طی دایره نزول و صعود با ارائه نقش خلافت و ایجاد ارتباط میان خالق و مخلوق، آن را به او برگرداند.

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم
(مجموعه رسائل فلسفی، ص ۳۶۲)

ملاصدرا ارزش را در رضای الهی دانسته، می‌گوید: (سفر، ج ۹، ص ۳۴۴-۳۴۳)

«خواست بنده در بهشت همان خواست حق تعالی است و این بدان جهت است که همه اشیا صادر شده از واجب تعالی، بر وجه اتم و نظام احسن و خیر اعلا است. پس هر

کس دلش مایل به راه حق مستقیم شد و فطرتش از امراض سالم گشت و ذوقش از تلخی گناهان پاک شد و از اعتدال بیرون نیامد و پایش از راه حق نلغزید، به قضای الهی راضی می‌شود و مقام رضا و عبودیت برایش حاصل می‌گردد. آنگاه بنده جز آنچه خدا خواهد، نمی‌خواهد و خدا نیز در بهشت جز خیر و کمال و نعمت و شادمانی را نمی‌خواهد. بنده در شادمانی و نعمتی قرار می‌گیرد که نهایی ندارد و افزون بر آن وجود ندارد؛ چون سایه رحمت خدا را می‌بیند که بر هر چیزی گسترده است؛ بلکه در هر چیزی وجه باقی حق را می‌بیند و خیر محض و حسن مطلق را که مبدأ هر خیری و کمالی و منشأ هر حسنی و جمالی است، می‌بیند».

از مبانی و کلمات ملاصدرا می‌توان استنباط کرد که امور زیر، قوام ارزش زندگی را تشکیل می‌دهند:

۱. رضای الهی: هر چه به حسن و خیر و ارزش متصف شود، به دلیل نحوه‌ای انتساب به حق تعالی و رضای او است.
۲. فطرت الهی انسان: انسان از فطرت الهی برخوردار است و این مایه امتیاز و ارزش اوست.
۳. کرامت انسانی: کرامت انسانی یک ارزش واقعی و تکوینی است. بر اساس کرامت انسانی، اصول اخلاقی تنظیم می‌شود.
۴. عشق: ارتباط انسان با اصل هستی و مجموعه هستی در قالب محبت و عشق، عامل ارزش حیات محسوب می‌شود.
۵. جاودانگی انسان: انسان از زندگی جاودان بهره‌مند است و جاودانگی خود یک ارزش است.

فطرت

بحث از فطرت و شناخت امور فطری از جنبه‌های مختلف در معنای زندگی اثرگذار است. شناخت فطرت، خود معنای زندگی را تشکیل می‌دهد. انسان با مراجعه به ذات خود و تأمل در خویشتن، به ارزش و هدف زندگی و نقش خود در منظومه هستی پی می‌برد.

فطرت، معناساز است. ارزش انسان در سایه امور فطری نمایان می‌شود. فطرت، تمایز انسان را از سایر موجودات آشکار و ارزش و برتری او را بر دیگر مخلوقات اثبات می‌کند. فطرت، نشان می‌دهد که انسان ذاتاً دارای ارزش است و ارزش از درون او جوشیده و نیازی

به اعتبار ارزش و رجوع به غیر و نگاه به بیرون نیست. ارزش انسان و زندگی او از خدا است و وامدار غیر او نیست. بدین ترتیب انسان وقتی در مسیر فطرت قرار گیرد، زندگی او در جهت تکامل خواهد بود. چنین زندگی‌ای معنادار، ارزشمند و هدفمند است. بنابراین فطرت، هم بیانگر ارزش زندگی و تعیین کننده ارزش‌های زندگی است، هم نشانگر هدف و مسیر زندگی.

بنابراین، فطرت محک صحت و سقم نظریه‌های معنای زندگی است. هر نظریه‌ای که بخواهد معنایی را از بیرون بر انسان تحمیل کند و ارزش، هدف و نقشی ناسازگار با درون انسان برای او تعریف کند و بسازد، باطل و در نهایت ناتوان از ارائه معنای زندگی است و انسان را به ورطه پوچی و بیهودگی خواهد کشاند. انسان باید معنای زندگی را از درون خود پیدا کند. هیچ امر تحمیلی و قسری دوام نخواهد آورد. «القسر لا یدوم». (سفار، ج ۹، ص ۳۴۷؛ العرشیه، ص ۲۸۰) از این روست که قرآن می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾؛ (سوره مائده، آیه ۱۰۵: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر شما باد رعایت نفس خود. به خود پردازید.») یعنی ای مؤمنان، از جای خود و از درون ذات خویش به جای دیگر منحرف نشوید؛ چرا که درون شما بهترین جهت‌نمای زندگی است. حرکت در مسیر فطرت و بر طبق میل درون، چنان با شور و اشتیاق صورت می‌پذیرد که هرگز با احساس پوچی و بیهودگی سازگاری ندارد.

فطرت الهی انسان، اصل همه فطرت‌ها و منشأ همه غرایز است. فطرت الهی، نور اسلام است که از هر نقص و کاستی به دور است. قرآن می‌فرماید: ﴿فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ (سوره روم، آیه ۳۰: «فطرت خدا، فطرتی که خدا بشر را بر آن فطرت آفریده.») ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾. (سوره تین، آیه ۴: «به راستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم.») در روایت است: «کل مولود یولد علی الفطرة فایواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه» (المبدأ و المعاد، ص ۱۵۴) اگر در قرآن فرمود: ﴿هُمْ رَكَدْنُهُ اسْفَلَ سَفْلِينَ﴾ (سوره تین، آیه ۵: «سپس او را به پایین‌ترین مرحله بازگرداندیم.»)، به حسب تعلق نفس به قوا و جوارح بدنی است. (مفاتیح الغیب، ص ۲۴۲) بنابراین انسان از آنجا که ترکیبی از عالم امر و عالم خلق است، دو فطرت دارد:

۱. فطرت روحانی و نورانی که به عالم امر و ملکوت اعلی تعلق دارد؛

۲. فطرت ظلمانی سفلی که متعلق به عالم خلق است. جنبه جسمانی انسان، ظلمتی است که محفوف به دو نور است: نور سابق که همان فطرت اولی انسان است و نور لاحق که بعد از تطهیر از رذایل و آراستگی به فضایل عقلی حاصل می‌گردد.

میل روح به عالم خود و جوار حضرت حق و همنشینی با قدیسی است. میل نفس نیز به عالم خویش و اسفل سافلین و دوری از حق است. هر یک از آن دو می‌خواهند دیگری را به تسخیر خویش درآورند. (تفسیر القرآن الکریم، ج ۴، ص ۲۵۱؛ المبدأ و المعاد، ص ۴۴۳ - ۴۴۲؛ اسفار، ج ۹، ص ۲۳۶) اگر روح غالب آید انسان توفیق عبادت می‌یابد و اگر نفس غلبه کند، ارتکاب سیئات آسان می‌گردد. (تفسیر القرآن الکریم، ج ۴، ص ۲۵۲)

امور فطری

ملاصدرا امور مختلفی را فطری انسان می‌شمارد:

۱. شناخت خدا.

از جمله امور فطری، شناخت خدا و عشق به او است. از نظر ملاصدرا معرفت حق تعالی، ضروری و مستغنی از برهان است؛ چرا که فطرت اصلی انسان مفسور به شناخت خدا است. (مفاتیح الغیب، ص ۲۴۲) ملاصدرا بر این باور است که هر انسانی به نحو فطری و در قالب علم بسیط، به خداوند علم دارد: «ان ادراک الحق تعالی علی الوجه البسیط حاصل لكل احد فی اصل فطرته.» (اسفار، ج ۱، ص ۱۱۶)

انسان به عنوان یک معلول، از لحاظ تعلق وجودی معلول به علت، به ادراک علت، یعنی حضرت حق، نایل می‌شود. این علم، بسیط است. ممکن است انسان بر اثر غفلت، از آن روی گرداند. انسان دارای علمی غیر اکتسابی و ناخودآگاه و پنهان است که می‌تواند به تدریج و بر اثر تنبه و تذکر، به سطح آگاهی او برسد. آدمی با بازگشت به خویشتن خویش و رجوع به سرشت انسانی خود، بدون نیاز به استدلال‌های عقلی و روش‌های علمی، از راه دل و با علم حضوری و بی‌واسطه می‌تواند به سوی مبدأ و کوی یار جذب و در پرتو آن متنعم شود و آرامش یابد. فطرت انسان، پاک و توحیدی و لسان او، اقرار به ربوبیت حضرت حق است. (تفسیر القرآن الکریم، ج ۲، ص ۲۴۶، ج ۳، ص ۳۵۱، ج ۴، ص ۲۰۸) ﴿قالوا بلیٰ شههدنا﴾. (سوره اعراف، آیه ۱۷۲: «گفتند: «آری، گواهی می‌دهیم.») صدرالمتألهین در توضیح فطری‌نگاری شناخت خداوند می‌نویسد:

«فان العبد عند الوقوع فی الالهوال و صعاب الاحوال یتوکل بحسب الجبلة علی الله تعالی و یتوجه غریزاً الی مسبب الاسباب و مسهل الامور الصعاب؛ (المظاهر الالهیه فی اسرار العلوم الکمالیة، ص ۲۲ - ۲۳) عبد هنگامی که در مواضع سخت و هولناک قرار می‌گیرد، مطابق

فطرت خود، بر خدا توکل می‌کند و به طور غریزی متوجه می‌شود به سوی او که مسبب الاسباب و آسان‌کننده سختی‌ها است.»

۲. شوق و عشق به خدا.

ملاصدرا از صاحب فتوحات مکیه نقل می‌کند که از جمله مهم‌ترین احوال فطرت که خداوند خلق را بر آن سرشته است، آن است که غیر خدا را عبادت نکنند. (سفار، ج ۹، ص ۳۵۰) انسان فطرتاً عاشق و مشتاق خداوند است. (تفسیر القرآن الکریم، ج ۷، ص ۲۱۰) انسان به حسب فطرت خود از هر نقصی متنفر است و به کمال مطلق تعلق خاطر و اشتیاق دارد. همه موجودات به طور غریزی و جبلی، عشق به حق تعالی را در نظام و ترتیبی از ادنی به اعلی دارا هستند. (سفار، ج ۷، ص ۱۶۰)

۳. توجه به آخرت و معاد.

توجه نفوس به عالم معاد و قرب مبدأ، امری فطری است که سرشت بشر بر آن مفسطور است. (تفسیر القرآن الکریم، ج ۶، ص ۷۷) نفس انسان به طور فطری به عالم آخرت توجه دارد؛ گرچه گاه از این توجه عقلی و سلوک اخروی غافل می‌شود. (المبدأ و المعاد، ص ۳۲۱)

۴. تبعیت از ولایت.

بشر مفسطور به پذیرش نور محمدی و پیروی از مشکات نبوی است. (تفسیر القرآن الکریم، ج ۴، ص ۳۸۳) فطرت انسان، فطرت الهی است. خلقت انسان مشابه عالم ربانی است. صفات الهی و اسمای جمال و جلال در او تأیید است. بنابراین انسان کامل که فطرت الهی در او شکوفا شده و به فعلیت رسیده است، مثال حضرت حق است در ذات و صفت و فعل. پس شناخت خدا میسر نیست، مگر از راه شناخت انسان کامل. لذا انسان کامل، باب الله است. (همان، ص ۴۰۰)

۵. میل به کمال و فضیلت و نفرت از نقص و رذیلت.

فطرت اصلی انسان، استعداد وصول به درجات عالی و سعادت است. (همان، ج ۱، ص ۴۴۶) فطرت انسان بر پرهیز از گناه از و پذیرش ندای حق و استعداد تکامل است. (همان، ج ۶، ص ۱۸۳) فطرت، به گونه‌ای است که استعداد هر کمال و فضیلت را دارا است. کمالی نیست مگر آنکه قوه آن در انسان نهاده شده است. (همان، ج ۱، ص ۱۹)

۶. علوم بدیهی و فطری.

انسان فطرتاً تشنه درک حقایق امور است. (همان، ج ۱، ص ۳۱) ملاصدرا از فطری بودن و



غیر اکتسابی بودن تصورات و تصدیقات بدیهی و اندراج آنها در عقل سخن گفته است. قابل توجه است که فطرت امری بالقوه است. بر اساس حرکت جوهری، فطرت انسان که نحوه هستی او است، با تحول جوهری متحول می‌شود. فطریات علی الاصول دارای شدت و ضعف و کمون و بروز است. فطرت همچون جوهری است که در معدن نهفته است. استخراج آن با کوشش و بسیار ممکن می‌گردد. احتیاج نفوس به ابدان برای آن است که به حسب اصل فطرت ناقص و بالقوه‌اند. هر نفسی در اول فطرت و تکوینش در جمیع کمالات حسیه و خیالیه و عقلیه بالقوه است و از این جهت بدون ماده بدنی نمی‌تواند تحقق یابد. نفس در مدت تعلق به بدن، با اکتساب اخلاق، عادات و ملکات شریفه یا خسیسه، بالفعل می‌گردد. (المبدأ و المعاد، ص ۳۳۲) باید باطن را از اعراض نفسانی پاک کرد و عبادات شرعی را انجام داد تا فطرت فعلیت یابد. (تفسیر القرآن الکریم، ج ۷، ص ۱۹۹)

کرامت

کرامت امری حقیقی و وجودی است نه یک امر اعتباری و قراردادی. کرامت، جعل الهی است؛ یعنی خدای تعالی کرامت را فطری انسان قرار داد؛ چنانکه می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾. (سوره اسراء، آیه ۷۰: «و به راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم.») آنچه از خدا صادر می‌شود، از سنخ وجود است. پس کرامت الهی از سنخ وجود بوده و امری حقیقی است، نه مفهومی اعتباری.

خداوند در قرآن کریم، انسان را به ویژگی انتساب به خود وصف می‌کند: ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾. (سوره حجر، آیه ۲۹: «و از روح خود در آن دمیدم») این امر، نشانه کرامت انسان در میان دیگر موجودات است که از ناحیه تجرد از مادیات و احاطه به عقلیات و تشبه به اخلاق الهی می‌باشد. (تفسیر القرآن الکریم، ج ۵، ص ۱۶۱)

از آنجا که وجود حقیقی ذومراتب و تشکیکی است، (اسفار، ج ۱، ص ۳۹ - ۳۶) هر وصف وجودی نیز امری ذومراتب خواهد بود. بنابراین کرامت امری ذومراتب خواهد بود؛ چنانکه قرآن کریم می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾؛ (سوره حجرات، آیه ۱۳) «همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا پارساترین شما است.» تحصیل مراتب کرامت با صفات کمالی وجودی، مانند علم و معرفت، میسر می‌گردد.

موجودات هر اندازه اوصاف کمالی بیشتری را واجد باشند، مرتبه وجودیشان نیز برتر

است؛ تا برسد به حق تعالی که وجودش برترین مرتبه وجود و کمالات وجودی است. بنابراین انسان‌ها از یک مرتبه وجودی و یک مرتبه کرامت برخوردار نیستند. انسان یک کرامت اولیه ذاتی و فطری دارد و یک کرامت اکتسابی.

بر اساس فلسفه صدرایی انسان یک نوع نیست، بلکه انواع است؛ (الشواهد الربوبیه، ص ۲۱۳ و ۲۲۳؛ اسفار، ج ۷، ص ۱۸۴) یعنی انسان‌ها بر حسب تعریف اولیه انسان، ناطق‌اند. این مرتبه از کرامت برای هر انسانی هست؛ اما بعد از آن اگر انسان از عقل بالقوه و فطری‌اش بهره‌مند شود و آن را به مرتبه فعلیت برساند، یعنی به کمال قوه نظری و عملی برسد و ملکات ایمانی و اخلاقی را کسب کند و صاحب علم و معرفت ربوبی گردد، به درجات عالی کرامت صعود می‌کند و گرامی‌ترین انسان نزد خدا می‌شود. این کرامت اکتسابی غیر از کرامت ذاتی نوع انسان است، و بر مبنای عقل و اراده تحصیل می‌گردد و انسان را دارای درجات و مراتب می‌کند و در هر مرتبه‌ای، انسان نوع خاص خودش خواهد بود.

ملاصدرا بعد از ذکر مراتب رشد انسانی از نفس نباتی تا نفس ناطقه، می‌نویسد: «اگر انسان بعد از این مرتبه، شروع به اکتساب فضایل انسانی کرد و در کسب معارف عقلی کوشید، تعالی پیدا می‌کند تا به افق ملکوتیان و ملائکه مقربین می‌رسد و این اعلی مرتبه انسان بما هو انسان است». (اسفار، ج ۵، ص ۳۴۷ و ۳۵۸)

ملاک کرامت

از نظر صدرا آنچه انسان را سزاوار خلافت الهی کرده است، قوه عقلی است و آنچه انسان را برتر از ملائکه می‌گرداند، علم و حکمت است. (اسرار الآیات، ص ۱۳۷) بنابراین ملاصدرا عقلانیت و خردورزی را مبنایی‌ترین معیار کرامت انسان می‌داند. ارزشمندترین صفت انسان که او را بر تمامی فرشتگان برتری داده، صفت علم و حکمت او است؛ بر این اساس، ظرفیت علمی انسان، مبنای کرامت او است.

ملاصدرا معتقد است عقل نظری، مبنای ارزش و کرامت است و نقش عقل عملی، خلعت به عقل نظری است. تهذیب نفس و اخلاق عملی، مقدمه اشراق معارف الهی بر قلب انسان است. صدرا به استناد کلام وحی، برتری انسان را بر فرشتگان و دیگر موجودات، برتری نظری و معرفتی می‌داند. (تفسیر القرآن الکریم، ج ۲، ص ۳۵۷) از این رو، حیات حقیقی انسان را حیات معقول او می‌خواند. صدرا می‌گوید کرامت به ایمان حقیقی است. در این راه باید به خداوند و

صفات، افعال، ملک و ملکوت او معرفت داشت. سیر تکاملی انسان، سیر فکری و حرکت معنوی است، نه رنج و تعب بدنی. البته نقش عمل در سعادت انسان قابل انکار نیست؛ اما عمل، حکم وسیله و مقدمه معرفت است. عمل خادم است و معرفت، مخدوم. (اسرارآیات، ص ۲ - ۳) ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ وَفَعُهُ﴾. (سوره فاطر، آیه ۱۰: «سخنان پاک به سوی او بالا می‌رود. و عمل صالح را او رفعت می‌دهد.») پس در حکمت صدرایی، شأن و کرامت انسان به چیزی است که می‌داند. پرورش عقل نظری، غایت حکمت است. (ر.ک: «نسبت میان عقلانیت و کرامت انسان در فلسفه ملاصدرا و کانت»، معرفت فلسفی، ص ۱۱-۳۶)

عشق

یکی از ارزش‌های اصیل و فطری، عشق است. نقش عشق در معنای زندگی، بسیار پر رنگ است. با شناخت خدا و انسان و عشق میان آن دو، این نیاز فطری پاسخ یافته، در مسیر درست قرار می‌گیرد.

از آنجا که عالم مظهر خدا و جلوه‌گاه حق تعالی است، عشق به حضرت حق، به آثار و افعال او سرایت می‌کند و عاشق خدا، عاشق عالم می‌شود. بنابراین زندگی در پرتو عشق، سرشار از لطف، خیرخواهی و محبت بر سایر انسان‌ها و دیگر مخلوقات است. از این نظرگاه، زندگی با محبت و احسان به دیگران معنا می‌یابد. از این رو ملاصدرا عشق را در یک تقسیم به عشق اکبر، اوسط و اصغر و در تقسیمی دیگر آن را به حقیقی و مجازی تقسیم کرده و عشق به آثار الهی و انسان‌ها را از فضایل دانسته است. (سفر، ج ۷، ص ۱۸۳ - ۱۸۵)

بین وجود و عشق و حیات، رابطه‌ای مستقیم هست؛ زیرا وجود مساوی است با حیات و علم و قدرت. هر چه درجه وجودی بیشتر باشد، حیات قوی‌تر و آگاهی و قدرت نیز بیشتر است. بنابراین همه موجودات دارای حیات و شعور و آگاهی، و انباشته از عشق به کمال هستند. از نظر ملاصدرا عشق در هر موجودی به میزان سعه وجودی آن، سریان و جریان دارد. موجوداتی که از مراتب وجودی قوی‌تری برخوردارند، از درجه عشق شدیدتری نیز بهره‌مندند. از این رو، موجود بی‌عشق پیدا نمی‌شود.

هر چه درجه خیر و وجود شدت یابد، عشق نیز افزون می‌شود. (همان، ج ۲، ص ۲۷۳) همان‌طور که وجود دارای مراتب است، محبت نیز چنین است. وجود و محبت از هم جدا نمی‌شوند. وجود در هر چیزی، محبوب و لذت‌بخش است. افزونی آن نیز مطلوب و لذیذ

است. وجود کامل محبوبیت ذاتی دارد. بنابراین محبت و عشق همچون وجود، در همه موجودات ساری و جاری است. گرچه در بعضی از موجودات اصطلاح محبت و عشق به کار نمی‌رود، اما حقیقت آن در همه محقق است. (همان، ج ۶، ص ۳۴۰) موجودی نیست مگر آنکه به ماورای خود عشق ورزد. (همان، ج ۵، ص ۲۰۰)

هر نفس و هر قوه‌ای در جهت نیل به غایات و اغراضی که ملایم طبعش است، از عشق بهره‌مند است. به این ترتیب هر یک از قوای نباتی و حیوانی، عشق مخصوص به خود را دارند. هر چه قوه یا نفس، اشرف و اعلی باشد، لذت و شوق او اتم و اکمل و محبوب او نیز لطیف‌تر و پربه‌تر است. (همان، ج ۷، ص ۱۶۵)

عشقی که در موجودات است یا عشق به ذات است یا عشق به کمال ذات. عشق به عالی تعلق می‌گیرد. هیچ موجودی به مادون خود عشق نمی‌ورزد مگر بالعرض. اگر نفس به تدبیر بدن می‌پردازد، از باب عشق به بدن نیست، بلکه چون عاشق ذات خود و نیل به کمال است، بدن را در این راه مورد توجه قرار می‌دهد. هر موجودی که به نحوی نقص دارد، در طلب کمالی است که وجودش با آن به تمامیت می‌رسد. بعد از قرار گرفتن در آن مرتبه از کمال، به دنبال کمالی برتر می‌رود. همواره این عشق و شوق وجود دارد تا به معشوق نهایی برسد که حق تعالی است. (همان، ص ۱۵۶ - ۱۵۷)

سریان عشق

حکمای متاله سریان نور عشق در همه موجودات را با وجود اختلاف درجه پذیرفته‌اند. آنچه ذاتا متعلق عشق است، خیر است. هر چه درجه خیر و وجود بیشتر شود، سزاوار عشق افزون‌تر است. (همان، ج ۲، ص ۲۷۴ - ۲۷۳) خدا خیر مطلق است؛ زیرا او وجود مطلق است که نقص در او راه ندارد؛ نور محض است. پس معشوق همگان است. هر معلول و ممکن به سبب نقص خود در برابر او خاضع است و به او شوق و عشق دارد. (همان، ج ۷، ص ۵۸)

ملاصدرا سریان عشق را از قرآن کریم نیز استفاده می‌کند و می‌گوید بر اساس آیه شریفه ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ﴾، (سوره حج، آیه ۱۸: «آیا ندیدی که تمام کسانی که در آسمان‌ها و کسانی که در زمین‌اند برای خدا سجده می‌کنند؟») موجودات به طور فطری و ذاتی تسبیح‌گوی حق و محب او می‌باشند، که این امر نیز با مرتبه‌ای از شعور همراه است. (اسرار الآیات، ص ۸۱؛ اسفار ج ۲، ص ۲۸۳) بدین ترتیب بنابر نظر صدرالمتألهین، عشق به خداوند در

تمام هستی به طور ذاتی وجود دارد و تمام ارتباطها در عالم تکوین که همگی به خداوند ختم می‌شود، با محبت به او معنا می‌یابد.

وجود، خیر و کمال و زیبایی است؛ لذا متعلق عشق است. خداوند چون وجود تام و مطلق است، معشوق همه، از جمله خود می‌باشد. ملاصدرا اراده را در مورد خداوند به محبت تفسیر کرده، و می‌گوید: خداوند که معدن کمال و خیر و جلیل‌ترین موجود است، بالاترین علم را به ذات زیبای خود دارد. بالاترین درک از بیشترین زیبایی، شدیدترین ابتهاج را نتیجه می‌دهد. ابتهاج باری تعالی نه فقط به ذات خود، بلکه به جمیع آنچه از او صادر می‌شود، تعلق می‌گیرد. حب ذات منشأ حب آثار ذات است. معلول به نسبت وجود و کمالی که از علت دریافت کرده، معشوق او است. از این رو، بعضی از عرفا گفته‌اند: «اگر عشق نبود، زمین و آسمان، خشکی و دریا، هوا و آبی هم نبود.» (تفسیر القرآن الکریم، ج ۵، ص ۴۵۰ - ۴۵۱. نیز رک: مفاتیح الغیب، ص ۲۶۹؛ رسائل فلسفی، ص ۳۱۸؛ المبدأ و المعاد، ص ۱۳۵؛ اسفار، ج ۲، ص ۲۶۴) در این نگاه که انسان، نه رها شده و بی‌اهمیت بلکه مهم و محبوب خدا است، زندگی معنادار شده و پوچی رنگ می‌بازد و جایی برای سخن امثال سارتر باقی نمی‌ماند. یکی از شکایتهای سارتر و دلیل او بر پوچی این است که «دستگاه خلقت در قید و بند انسان نیست؛ انسان خلق شده بدون اینکه کسی در فکر او باشد.»

البته غرض هر فاعلی، مافوق خودش است. (اسفار، ج ۲، ص ۲۷۹) در واقع خدا فقط به ذات خود که مافوقی ندارد مبتهج و مسرور است، نه به غیر آن. اما در عشق به ذات، عشق به همه اشیا منطوقی است؛ همان‌طور که در علم به ذات خود، علم به همه اشیا وجود دارد. (همان، ج ۷، ص ۱۵۷) لذا میزان محبت الهی به خلایق به قرب و درجه وجودی آنها بستگی دارد. محبت الهی به بندگان در واقع همان محبت به ذات منزّه است؛ زیرا حقیقت ممکنات چیزی جز اثر حق و فعل او نیست. (المبدأ و المعاد، ص ۱۵۶ - ۱۵۸)

معشوق نهایی و متوسط

گرچه محبوب حقیقی و نهایی، حضرت حق می‌باشد، اما محبوبات متوسطی هم وجود دارد که به تناسب درجه وجودی موجودات، مختلف‌اند. پایین‌تر آنها مربوط به طبیعت جسمانی است و بالاترین، مربوط به ملائکه مقرب و عاشقان الهی که محو انوار جمال و جلال الهی‌اند. (اسفار، ج ۷، ص ۱۷۱)

محبوب‌های افراد، بر حسب مرتبه نفس آنان در وجود، علم و معرفت، متفاوت می‌باشند. (همان، ص ۱۷۹) محبوب هر فرد، چیزی است که مماثلت و مشابهت با آنان دارد. (همان، ص ۱۸۴) فردی که در مقام نفس شهوی قرار دارد، عاشق لذات مادی و غرایز حیوانی است. کسی که در مرتبه نفس غضبی است، در پی ریاست بر دیگران و انتقام از دشمن است. شخصی که در مرتبه نفس شیطانی است، عاشق مکر و حيله و وعده‌های دروغین است. صاحب نفس ملکی، خواهان شناخت حقایق است. او عاشق معارف الهی و شادمان از یاد او است. بودن در دنیا را ناخوشایند می‌شمارد و مرگ را آرزو می‌کند. این حال، مخصوص انسانی است در ردیف فرشتگان مقرب. بیشتر مردم توان فهم این مقام را ندارند. (همان، ص ۱۸۵) ﴿وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا﴾. (سوره یونس، آیه ۷: «و به زندگی دنیا خشنود شدند و بر آن تکیه کردند.»)

به‌طور کلی هر چه نفس، اشرف و اعلی باشد، محبوب او نیز لطیف‌تر، زینده‌تر و پربه‌تر خواهد بود. (سفر، ج ۷، ص ۱۶۴-۱۶۵) بنابراین:

۱. نفوس حیوانی دوستدار نکاح و شهوت‌اند. حکمت این عشق، بقای نسل و حفظ نوع است.
۲. رؤساء، عشق ریاست دارند. حکمت این عشق، استعلائی نفس بر قوای تحت فرمانش است.
۳. تجار و ثروتمندان، عشق مال و ثروت دارند. حکمت این محبت، مصلحتی است که در آن برای آنها و آیندگان وجود دارد.
۴. عشق علما و حکما استخراج علوم، تدوین کتب و کشف اسرار دانش است. حکمت این عشق، احیای نفوس و رهایی از جهالت و غفلت است.
۵. عشق صنعت‌گر، پرداختن به صنایع و تکمیل و نیکوتر ساختن آن است. حکمت این علاقه، وجود مصلحت خلق و نظام یافتن احوالشان است.

انسان مجمع قوا و کون جامع است. گرچه از جهت دارا بودن قوای نباتی و حیوانی، غرض و شوق او به لذات مادی تعلق می‌گیرد، اما اگر قوه‌ای اعلی به قوای مادون منضم شود، آن قوه به حسن، زینت و ارزش بیشتری ارتقا می‌یابد. به‌طور کلی، تصریف و تدبیر عالی در سافل و استخدام آن، سبب حسن، بها و ارزش سافل می‌شود. گاهی قوه حسیه و شوقیه انسان، همانند ملائکه دنبال اغراضی است که فقط از قوه عقلیه برمی‌خیزد؛ مثلاً

نفس حیوانی که معمولاً به دنبال احساس، تخیل، اکل، نکاح و نزاع است، اگر تحت تدبیر نفس عقلی درآید، همان افعال را به نحو اشرف، در جهت تقویت بدن یا برای طاعت الهی و کسب فضایل انجام می‌دهد. چنین انسانی: ۱. توانایی فکری خود را در جهت استنباط مبادی برهان به کار می‌گیرد. ۲. از حواس خود برای دریافت صور حسی جزئی استفاده می‌کند تا امور کلی را از آن انتزاع کند و وسیله درک حقایق عقلی را فراهم آورد؛ ۳. قوه شهوی را نه فقط برای لذت، بلکه برای تشبه به علت نخستین در استبقای نسل و حفظ نوع به کار می‌گیرد؛ ۴. غذا را به فرمان عقل بر وجهی نیکو می‌خورد، تا جسم او مرکب روح در سفر به دیار حضرت حق باشد؛ ۵. از قوه غضبی در راه دفاع از مدینه فاضله و امت صالحه استفاده می‌کند؛ ۶. اعمالی نیز دارد که فقط از قوه عقلیه او صادر می‌شود؛ همچون تصور معقولات، اتصال به ملائعالی، محبت مرگ و شوق به آخرت. (همان، ص ۱۶۶ - ۱۶۸)

ولایت و قرب الهی

انسان به صورت فطری و ذاتی در بالاترین حد ارتباط، با حقیقت غایی مرتبط است؛ به گونه‌ای که همه شئون زندگی او تحت الشعاع این ارتباط قرار می‌گیرد و زندگی او در همین مسیر معنا می‌یابد.

ارتباط انسان در آغاز پیدایش با خدا، به عنوان علت فاعلی و هستی‌بخش او، ارتباط انسان در طول زندگی با خداوند به عنوان علت مبقیه، ارتباط انسان در نهایت و سرانجام خویش با خداوند به عنوان علت غایی این سه ارتباط، حقیقت انسان را تشکیل می‌دهد. چگونه می‌توان در تعریف انسان و معنای زندگی او، حقیقت او را نادیده گرفت؟ حقیقت این ارتباط که از آن سو به ربوبیت و از این سو به عبودیت تعبیر می‌شود، در همه شئون انسان و زندگی او، در ماده و صورت، جسم و روح، دنیا و آخرت، مادیت و معنویت او، جلوه و حضور دارد. بدین‌رو معنای زندگی بدون در نظر داشتن این حقیقت، امری جعلی و در نهایت منجر به پوچی است.

انسان بر اثر ارتباط با خالق حیات، زندگی خود را رنگ خاصی داده، از بی‌معنایی و بی‌رنگی نجات می‌یابد: ﴿صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ﴾. (سوره بقره، آیه ۱۳۸: «رنگ الهی [بپذیرد] و چه رنگی بهتر از آن؟ و [بگویند] ما تنها او را عبادت می‌کنیم.») کسی که با خدا ارتباط

دارد و به او تقرب می‌جوید، همواره خدا را نزدیک خود و خود را نزد خدا احساس می‌کند. چنین فردی، ارزش لحظه لحظه زندگی و ارزش ریز و درشت کارهای خود را می‌داند. او می‌داند که همه اینها در ارتباط و تقرب به محبوب، نقش دارد و اثر می‌گذارد. او دیگر زندگی را تکرار مکررات نمی‌بیند؛ اعمال را همچون پله‌های نردبان می‌بیند که هر چند ظاهراً تکراری، اما در واقع معراج و وسیله عروج و صعودند. تکرار، توقف و درجا زدن است؛ اما عروج، تکامل و بالا رفتن است.

با این نگاه، زندگی بسیار معنادار و با ارزش است. اگر هر نفس مؤمن به طور عام و روزه‌دار به طور خاص، تسبیح و عبادت است، اگر قلم علما و مذاکرات علمی، تسبیح است، (مفاتیح الغیب، ص ۱۲۵ و ۱۳۰) اگر هر فعلی از مؤمن عبادت است، پس هر لحظه زندگی، پله‌ای است نو برای ترقی و تکاملی جدید. انسان در این حال، با احساس رشد همیشگی و تکامل دائمی زندگی خویش را پر معنا می‌یابد و این دریافت، زندگی را پر از شور و لذت می‌کند.

مفهوم ولایت و قرب الهی

صدرا می‌گوید: (تفسیر القرآن الکریم، ج ۲، ص ۲۸۱) بعد از آخرین مرتبه نزول آدمی و هبوط انسان به عالم زمین، مرحله برگشت به فطرت و مبدأ با حرکت رجوعی به عکس سیر نزولی آغاز می‌شود. در سیر صعودی، انسان از قیود رها می‌شود. در این مرحله نیز برای انسان درجات و مقاماتی است. نزد ارباب حکمت و عرفان، اصلی وجود دارد و آن این است که آخرین منزل هر متحرکی که به حسب فطرت طی طریق کرده است، اولین موطن او است. انسان از حیث اینکه از عالم بهشت اعلیٰ نزول یافته است، ناگزیر در سیر صعودی به جایگاه حقیقی خود صعود می‌کند. صعود انسان به بالاترین مراتب، تحقق نمی‌یابد مگر بعد از گذر از هر درجه‌ای که در مرحله نزول واجد آن شده است. انسان در صعودش به حسب کمال نوعی و شخصی‌اش ملکوت آسمان‌ها را طی می‌کند تا به خدا منتهی گردد. ﴿و کَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ لِيَكُوْنَ مِنَ الْمَوْقِنِ﴾. (سوره انعام، آیه ۷۵: «و این چنین، ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا اهل یقین گردد.») روح انسانی در قرب به خدا در عالم برگشت و صعود به درجه قرب روح اعظم و عقل اول در عالم بدو و نزول بار می‌یابد. البته چه بسا انسانی تنها به بعضی طبقات نایل و در همان جا متوقف گردد تا زمانی که خداوند

اراده نماید. (تفسیر القرآن الکریم، ج ۴، ص ۳۹۸) ﴿وَلِيَكُلَّ دَرَجَتٍ مِّمَّا عَمِلُوا﴾. (سوره انعام، آیه ۱۳۲: «و برای هر یک درجاتی است از آنچه عمل کردند.»)

ملاصدرا می‌گوید قرب الهی با تحصیل معرفت و کسب یقین، حرکت در مسیر صدق و ارتقا به عالم قدس، مجرد از دنیا و شهوات، رهایی از تنگنای بدن و زندان طبیعت و در یک کلام، حرکت از خلق به حق حاصل می‌شود. سالک اگر در این حال در محو باقی مانده و به صحو بازنگردد، غرق در حق می‌گردد. البته ولی کامل، کسی است که بعد از محو، به صحو رجوع کرده و از جمع به تفصیل بازگشته و با انشراح صدر در مقام خلافت، خلائق را با معاشرت به کمال رهنمون می‌شود. پس حرکت عقلی انسان کامل دو مرحله دارد: صعودی اقبالی، نزولی ادباری. همان‌گونه که در روایت (الکافی، ج ۱، کتاب العقل و الجهل، ص ۱۰)، خداوند خطاب به عقل می‌فرماید: «اقبال کن! عقل اقبال کرد و خطاب شد: ادبار کن! عقل ادبار کرد». (شرح اصول الکافی، ج ۱، ص ۵۷۶)

ملاصدرا و جاودانگی

عقیده به جاودانگی از عوامل معنابخش زندگی است. در مقابل، ناپایداری زندگی و عدم بقای آن، سؤال از فلسفه آفرینش و معنای زندگی را برمی‌انگیزد. اگر قرار است همه چیز پایان یابد، چرا آغاز شد؟ اگر زندگی در بن‌بست تناهی پایان می‌گیرد، پس معنای آن چه می‌شود؟ تلاش‌ها، سختی‌ها، تحمل‌ها، تکامل‌ها، شادی‌ها و دل‌بستگی‌ها و در یک کلمه زندگی، اگر دوام و بقایی ندارد، پس چه ارزشی دارد؟ گویا ارزش همه زندگی و وقایع آن در گرو جاودانگی است. بنابراین جاودانگی به عنوان امری که فی‌نفسه دارای ارزش است، یکی از مهم‌ترین مقوله‌ها در باب معنای زندگی است.

درباره ضرورت جاودانگی برای معنای زندگی می‌توان به ارزش مستقیم و مستقل جاودانگی استناد کرد. میل به جاودانگی به‌طور فطری در نهاد همگان قرار دارد و همه خواستار جاودانگی‌اند. شاید بتوان ضرورت جاودانگی را به ارزش تبعی و با واسطه آن نیز مستند کرد. به عنوان مثال، عدالت که یک ارزش محسوب می‌شود، برای تحقق آن نیاز به جاودانگی است؟ (تدئوس متز، «آثار جدید درباره معنای زندگی»، محسن جوادی، نقد و نظر، سال هشتم، بهار و تابستان ۱۳۸۲، ش ۲۹ - ۳۰، ص ۲۷۶) زیرا سقف دنیای محدود، بر بلندای قامت عدالت کوتاه است. تحقق عدالت گستره نامحدود جاودانگی را می‌طلبد.

صدرا با تأکیدی که بر مجرد بودن نفس و قوای آن دارد، جاودانگی را اثبات می‌کند. او در *اسفار (اسفار)*، ج ۹، ص ۱۸۵ - ۱۹۶ با پذیرش یازده اصل، جاودانگی را مطرح می‌کند. ملاصدرا، مرگ را ناشی از تقویت نفس و اشتداد وجودی آن می‌داند. اشتداد نفس و قوی شدن جنبه تجریدی آن، سبب تضعیف تعلق نفس به بدن می‌شود و در نهایت، با قطع تعلق نفس از بدن، زمان مرگ فرا می‌رسد. پس مرگ، نشان تقویت نفس است، نه ضعف و نابودی آن.

نفس بر خلاف مجردات تام و نیز بر خلاف اجسام، محصور در عالم واحدی نیست؛ بلکه دارای نشئه‌ها و عوالم وجودی مختلف است. از یک سو دارای نشئه تجریدی و عقلانی است و از سوی دیگر وجودی در عالم طبیعت دارد که بر حسب آن حادث است و حدوث این نشئه از نشآت نفس، مسبوق به استعداد بدن می‌باشد. اما نفس در حرکت استکمالی خود، به عالم مجرد وارد می‌شود و در پی این تبدیل، از عالم طبیعت می‌میرد و در عالم مجرد مبعوث می‌گردد. منظور از مجرد شدن نفس، قطع ارتباط نفس با عالم ماده و انعدام مرتبه وجود تعلق و ارتباط با عالم عقول است. بنابراین آنچه که حادث می‌شود، ارتباط نفس با عالم عقل است، نه آنکه موجود مجردی به وجود آید. (همان، ج ۸، ص ۳۸۹)

بدیهی است که این مرتبه از وجود نفس، نیازی به بدن و احوال مادی آن ندارد. بنابراین زوال بدن، به نشئه عقلی نفس ضرری وارد نمی‌سازد؛ بلکه صرفاً موجب انعدام و فساد مرتبه تعلق و طبیعی وجود نفس است. اما در کنار این مرتبه، نفس به مرتبه‌ای از وجود تجریدی نایل می‌شود که به لحاظ همان مرتبه باقی است. (همان، ص ۳۹۲) بنابراین انسان وقتی بر اثر تحولات جوهری و استعداد وجودی به کمال رسید، از این وجود دنیوی به سوی وجود اخروی و از دار فنا به سوی دار بقا پر می‌کشد. (همان، ج ۹، ص ۱۹۶)

ملاصدرا قائل به بازگشت روح به بدن مثالی (غیرعنصری) است. (ر.ک: «هویت شخصی و نظریه‌های جاودانگی»، فصلنامه پژوهش‌های فلسفی-کلامی، شماره ۶ - ۵، ص ۷۷ - ۱۰۴؛ جاودانگی، ص ۲۱۹ - ۲۶۲) مطابق این نظریه، پس از مرگ بدن، روح با بدن مثالی یا بدن به کمال رسیده خود، به عالم دیگری پا می‌گذارد و برای ابد با چنین بدنی به سر می‌برد. بر اساس این نظریه، حقیقت انسان موجودی جسمانی - روحانی است؛ به طوری که هیچ‌گاه جسمانیت از وی منتفی نمی‌شود. البته جسم آدمی در مراحل استکمال جوهری به مرتبه تجرد بار می‌یابد؛ به طوری که در عین برخوردارگی از ابعاد سه گانه، ماده ندارد. بنابر این نظریه، معاد به عود روح با بدنی غیر از بدن دنیایی به سوی خداوند معنا می‌شود. فیلسوفان طرفدار این نگرش،

شیخ اشراق و ملاصدرا هستند. اما ملاصدرا تجرد روح را از آغاز حدوث نمی‌پذیرد. در نظر او وضعیت وجودی نفس در حدوث و بقا یکسان نیست. نفس در آغاز، موجودی مادی است و با حرکت جوهری خود، به مرتبه تجرد می‌رسد. وی بدن عنصری را یکسره در معاد جسمانی بی‌اعتبار اعلام می‌کند؛ زیرا اگر معاد بازگشت روح به بدن عنصری باشد، عالم آخرت هم چیزی جز عالم دنیا نخواهد بود.

حداقل چیزی که هر انسانی هنگام مرگ با خود به همراه دارد، قوه خیال است. نیروی خیال پس از مرگ، ذات خود را آن گونه که در این جهان بوده است، می‌یابد. (العرشیه، ص ۷۴) با ورود انسان به عالم نفوس، قوه خیال، به دلیل عدم توجه نفس به بدن عنصری، تقویت می‌شود و این قدرت وجودی قوه خیال نوعی صور ادراکی را ایجاد می‌کند که در عین برخورداری از مقدار، فاقد ماده عنصری است. صورتهای خیالی، متناسب با ملکات و خلق و خوئی محقق می‌شوند که نفس در حیات دنیوی کسب کرده است.

ملاصدرا معتقد است هر جوهر نفسانی مفارقی را یک بدن مثالی همراهی می‌کند که برگرفته از ملکات و هیأت نفسانی آن جوهر است؛ بی‌آنکه حرکات مواد و تحول در آن راه یابد. پس نمی‌توان گفت که بدن مثالی غیر از بدن عنصری است؛ زیرا یک حقیقت است که روند تکاملی را طی کرده است. فردی که اکنون به فرتوت است؛ همان جنین نود سال پیش است که رشد و تکامل و تغییر یافته است. جسم در حال ترقی است. همین جسم «بعد کونه جسماً طبیعاً» وارد نشئه برزخی می‌شود و در آنجا جسمی پاک‌تر از این جسم خواهد شد. معنای ترقی جسم در جسمیت همین است.

انسان از دم نخست از مرتبه ضعف، ترقی می‌کند و جسم طبیعی‌اش روز به روز کامل‌تر می‌شود تا اینکه به درجه آخر کمال خود می‌رسد؛ جایی که بعد طبیعی‌اش به کلی متروک شده، ملک به ملکوت تبدیل می‌یابد. در عین حال، تمام این مراحل، حرکت شخص واحد است. تجدد و تکامل، باعث زوال شخصیت، ابطال عینیت و وحدت و تغییر هویت نیست.

بنابراین، نه تنها نفس بعد از مرگ باقی می‌ماند، بلکه بدن حقیقی انسان نیز باقی و جاودانی است. بدن حقیقی، پاک‌تر و لطیف‌تر از این بدن مادی است و نور حس و حیات در آن بالذات جاری است؛ بر خلاف بدن مادی که حس و حیات آن بالعرض است و نسبتش به نفس، نسبت روشنائی به خورشید است. (سفار، ج ۹، ص ۹۹)

نظریه دیگر در باب معاد، نظریه لحوق بدن به روح است. این نظریه را آقا علی مدرس

زنوری با حفظ اصول حکمت متعالیه و به عنوان تکمیل نظریه صدرایی ارائه کرده است. الهامبخش ایشان حدیثی که می‌فرماید: (ر.ک: بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۸۵، ج ۵۸، ص ۳۵) «همانا روح در جایگاه خود قرار گرفته است: روح نیکوکار در نور و روح بدکار در ظلمت. بدن به خاک تبدیل می‌شود و نزد خدا محفوظ می‌ماند. هنگامی که زمان برانگیختن فرارسد، بر زمین باران زندگی می‌بارد و سپس زمین مانند مشک تکان می‌خورد و حرکت می‌کند. خاک آدمی همچون طلایی فراهم آمده از خاک شسته با آب و یا کره‌ای برآمده از شیر می‌گردد. پس خاک هر بدنی به مکان روح منتقل می‌شود؛ سپس صورت‌ها باز می‌گردند و روح در آنها وارد می‌شود.» بنابر این نظریه، در معاد، بدن خاکی عنصری حضور خواهد داشت؛ بی آنکه بدن مثالی در کار باشد و بی آنکه اشکالات تناسخ و یکی بودن دنیا و آخرت به میان آید. اساسا پس از مرگ بدن، روح علقه تدبیری و تصرفی خود را در بدن از دست می‌دهد، اما اصل علقه هرگز قطع نمی‌شود؛ زیرا اضافه نفس به بدن مادی، اضافه‌ای ذاتی است و همین بقای علقه است که بدن را به سوی مقر روح حرکت می‌دهد. (امیر دیوانی، ص ۱۰۴ - ۱۰۵)

شاید بتوان همین نظر را از کلام ملاصدرا در *شواهد الربوبیه* استفاده کرد: (الشواهد الربوبیه، ص ۳۶۲) «وقتی مرگ بین جواهر این اجسام دنیوی جدایی می‌افکند و ترکیب آنها را به هم می‌ریزد، جواهر مفرده‌ای باقی می‌ماند؛ هرچند هیأت و اعراض از بین می‌روند. آنگاه که هنگام معاد فرارسد، جسم این بار، ترکیبی فسادناپذیر از آن جواهر پیدا می‌کند. پس جسم اخروی، تنها از جواهر تشکیل شده و عاری از اعراض این دنیا است.» مطابق این بیان، بدن دنیوی بعد از فروپاشی، به واسطه انقطاع نفس از او، عناصرش به حکم ﴿يَوْمَ يُدُّلُّ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ﴾ (سوره ابراهیم، آیه ۴۸: «روزی که زمین به غیر این زمین مبدل گردد.») ترکیب غیر قابل فساد می‌یابد و در قوس صعود به عالم جمعی (مثالی) بار می‌یابد. (ر.ک: اسفار، ج ۵، ص ۱۵)

بنابر این توهم تقابل مرگ با جاودانگی و تصور پوچ‌گرایان که مرگ را عامل بی‌معنایی زندگی می‌دانند، باطل می‌شود. مرگ به روایت فلسفه اسلامی، نه تنها اسباب پوچی زندگی را فراهم نمی‌آورد، بلکه عامل دستیابی انسان به معنای برتر زندگی است. صدرالمتألهین معتقد است (ر.ک: المبدأ و المعاد، ص ۴۱۰؛ اسفار، ج ۹، ص ۲۳۸) انسان با مرگ به مرتبه‌ای برتر و حیاتی ذاتی و حقیقی نایل می‌شود. مرگ، هلاک و اضمحلال نیست؛ مرگ، زندگی است؛ بیداری است: «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا.» (بحار الانوار، ج ۴، ص ۴۳: «مردم در خوابند هرگاه بمیرند

بیدار می‌شوند.» بعد از مرگ، انسان بیدار می‌شود و حق را آشکارا مشاهده می‌کند؛ در حالی که قبل از آن، اگر حقایق را می‌دید، تنها در قالب امثال خیالی بود. (تفسیر القرآن الکریم، ج ۴، ص ۱۳۵) در نگاه ملاصدرا، مرگ حتی انتقال صرف نیست، آن‌گونه که برخی از متفکران دینی بدان تأکید دارند؛ بلکه رشد و تکامل و امری ارزشمند و در نهایت معنابخش زندگی است. پس نه تنها مرگ، پوچی و عدم معناداری را تقویت نمی‌کند، بلکه اگر نباشد، زندگی به‌رشد و معنای مطلوب و مقبول منتهی نخواهد شد. مرگ در حرکت رو به کمال و جوهری انسان‌نقشی مثبت داشته، آدمی را به تعالی سوق می‌دهد. بدون شک این نظرگاه، انسان را از نگاه دردآور پوچی و احساس بیهودگی که اسباب اضطراب و تشویش است، می‌رهاند.

نتیجه

فلسفه ملاصدرا، فلسفه ناظر به انسان است. ملاصدرا انسان‌شناسی را اساس و پایه همه معارف می‌داند. ویژگی ممتاز انسان در «نفس ناطقه» و «عقل» او است. اخلاق و کردار انسان همگی متناسب به عقل نظری و عملی او است. با شناخت انسان و ویژگی‌های او «معنای زندگی» تعیین و تعریف می‌شود.

در حکمت متعالیه، اصل حیات ارزش دارد. وجود خدا به عنوان مبدأ و مرجع همه موجودات و نیز جاودانگی منشأ معنا و ارزش زندگی انسان می‌باشند. بنابراین زندگی اساساً نمی‌تواند بی‌ارزش شمرده شود. انسان از دو حرکت برخوردار است: حرکت جبلی و حرکت ارادی. اگر بعضی افراد در حرکت ارادی موفق نیستند، اما همگان در یک حرکت جبلی و فطری به سوی خدا سیر می‌کنند. انسان از کرامت ذاتی برخوردار است و عشق به خدا در وجود او اشراق شده است.

بنابراین ارزش زندگی، به ارزش‌های وجودی انسان برمی‌گردد. شناخت انسان با آن فطرت الهی، کرامت، عشق به وجود و زندگی تا بیکران، معرف ارزش او است. اما باید توجه داشت که ارزش‌های وجودی با اراده برخاسته از عقل به فعلیت و تکامل می‌رسد. شخص، هنگامی به ارزش شایسته مقام انسانی خود بار می‌یابد که با اراده عقلانی ارزش‌های بالقوه را در خویش شکوفا سازد. از این رو ارزش و معناداری زندگی دارای درجاتی است. به‌طور کلی بر اساس حرکت جوهری، سرشت انسان که نحوه هستی او است با تحول جوهری متحول می‌شود. ارزش‌های وجودی علی‌الاصول دارای شدت و ضعف و کمون و بروز است؛ همچون گوهری که در معدن نهفته است و استخراج آن با کوشش بسیار ممکن می‌گردد.

خلاصه با توجه به نشأت گوناگون نفس انسانی و تفاوت درجات نفوس بشر و نیز با توجه به قبول قوت و ضعف برای نفس، می‌توان گفت معنای زندگی از مراتبی برخوردار است. مرتبه کسی که نفسی ضعیف دارد، فرق می‌کند با کسی که از نفس قوی‌تری بهره‌مند است. اهداف، ارزش‌ها، درک‌ها و برداشت‌های آنان در یک سطح نیست. اما هرگز نمی‌توان ضعیف را با قوی مقایسه کرد و زندگی او را فاقد معنا دانست. هر نفسی در هر سطح و درجه‌ای که باشد، می‌تواند به تناسب همان درجه، از زندگی معنادار برخوردار باشد.



منابع

۱. قرآن کریم
۲. ابن ابی جمهور احسایی، عوالی اللئالی، ۴ جلدی، قم: انتشارات سیدالشهدا
۳. اکبری، رضا، (۱۳۸۲ هـ ش) جاودانگی، قم: بوستان کتاب قم، چاپ اول.
۴. جوادی آملی، عبدالله، (۱۳۷۹ هـ ش)، تفسیر موضوعی قرآن (مبانی اخلاق در قرآن)، قم: مرکز نشر اسراء، چاپ سوم.
۵. درآمدی بر حقوق اسلامی، ج ۱، جمعی از محققین، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه و سمت.
۶. دیوانی، امیر، هویت شخصی و نظریه‌های جاودانگی، فصلنامه پژوهش‌های فلسفی - کلامی، شماره ۶-۵
۷. صدرالمتألهین، (۱۳۶۰ هـ ش)، اسرار الآیات، تصحیح محمد خواجه‌سوی، تهران: انجمن حکمت و فلسفه.
۸. صدرالمتألهین، (۱۴۱۹ هـ ق)، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة (اسفار)، تسع مجلدات، بیروت: دار احیاء التراث العربی، الطبعة الخامسة.
۹. صدرالمتألهین، (۱۳۸۲ هـ ش)، الشواهد الربوبیة، تصحیح و تعلیق سیدجلال‌الدین آشتیانی، قم: بوستان کتاب، چاپ سوم.
۱۰. صدرالمتألهین، (۱۳۶۱ هـ ش)، العرشیة، تصحیح غلامحسین آهنی، تهران.
۱۱. صدرالمتألهین، (۱۳۵۴ هـ ش)، المبدأ و المعاد، تصحیح سید جلال‌الدین آشتیانی، تهران: انجمن حکمت و فلسفه ایران.
۱۲. صدرالمتألهین، (۱۳۷۸ هـ ش)، المظاهر الالهیة فی اسرار العلوم الکمالیة، تصحیح و تعلیق از سید محمد خامنه‌ای، تهران: بنیاد حکمت اسلامی صدرا، چاپ اول.
۱۳. صدرالمتألهین، (۱۳۶۶ هـ ش)، تفسیر القرآن الکریم، سبع مجلدات، قم: انتشارات بیدار، الطبعة الثانية.
۱۴. صدرالمتألهین، (۱۳۸۷ هـ ش)، رسائل فلسفی، تصحیح و تعلیق سید جلال‌الدین آشتیانی، قم: دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ سوم.
۱۵. صدرالمتألهین، (۱۳۶۶ هـ ش)، شرح اصول الکافی، ثلاث مجلدات، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول.

۱۶. صدرالمتألهین، (۱۳۸۱هـ ش)، کسر الاصنام الجاهلیة، تصحیح و تعلیق جهانگیری، تهران: بنیاد حکمت صدرا، چاپ اول.
۱۷. صدرالمتألهین، (۱۳۶۳هـ ش) مفاتیح الغیب، تصحیح از محمد خواجهوی، تهران: موسسه تحقیقات فرهنگی، چاپ اول.
۱۸. صدوق، (۱۴۱۳هـ ق)، من لا یحضره الفقیه، قم: انتشارات جامعه مدرسین، چاپ سوم.
۱۹. کلینی، الکافی، تهران: دارالکتب الاسلامیه، چاپ چهارم.
۲۰. متز، تلتوس (۱۳۸۲هـ ش)، آثار جدید درباره معنای زندگی، محسن جوادی، نقد و نظر، سال هشتم، ش ۲۹ - ۳۰.
۲۱. مجلسی، محمد باقر (۱۴۰۴هـ ق)، بحارالانوار، بیروت: مؤسسه الوفاء.
۲۲. محمدپور دهکردی (۱۳۸۸هـ ش)، سیما، رضا اکبریان، شهین اعوانی، نسبت میان عقلانیت و کرامت انسان در فلسفه ملاصدرا و کانت، معرفت فلسفی، سال ششم، شماره چهارم.
۲۳. مطهری، مرتضی (۱۳۸۳هـ ش) مجموعه آثار (تعلیم و تربیت در اسلام)، تهران: انتشارات صدرا، چاپ اول.
۲۴. مطهری، مرتضی (۱۳۸۵هـ ش)، نظری به نظام اقتصادی اسلامی، انتشارات صدرا.
۲۵. موسوی، سید محمود، معنای زندگی، نقد و نظر، ش ۲۹ - ۳۰.
۲۶. نظرپور، محمد تقی (۱۳۷۸هـ ش)، ارزشها و توسعه، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
۲۷. وثوقی، منصور (۱۳۷۱هـ ش)، علی اکبر نیک خلق، مبانی جامعه شناسی، تهران: نشر خردمند، چاپ پنجم.